

فصل یازدهم.

دولت‌های دستوری^۱

در فصل ۲ از سیستم پولی حاکم بر جهان پس از نخستین جنگ جهانی (استاندارد مبادله طلا) گفتیم؛ دیدیم که این سیستم تا اندازه زیادی بازتاب روابط و مناسبات امپراتوری بریتانیا با برخی از مستعمراتش در دوران پیش از جنگ بود. ایالات متحده آمریکا و بریتانیا به‌عنوان دو کشور پیروز جنگ و وزنه‌های مالی اقتصاد جهان، یک سیستم پولی جدید را پی‌ریختند و با عهدنامه جنوا ۱۹۲۲ استاندارد مبادله طلا شکل رسمی به خود گرفت. دولت‌های وابسته^۲ به این دو قدرت بزرگ باید از دلار آمریکا و پوند استرلینگ استفاده می‌کردند.

از دیدگاه نظری البته می‌توان ادعا کرد حتی در اوضاع و احوال پس از جنگ هم اگر ایالات متحده و بریتانیای کبیر خیلی سفت‌وسخت به نوعی استاندارد طلا می‌چسبیدند استاندارد مبادله طلا تفاوت چندانی با خود استاندارد طلا نداشت. سی و دو بانک مرکزی خارجی باید ذخایر طلای خود را در اختیار دو بانک مرکزی اصلی می‌گذاشتند تا «فروش آسان در مکان‌های مختلف» (در واقع در سرتاسر جهان) ممکن شود. اما همین امر باعث شد بریتانیا و ایالات متحده آمریکا از آزادی عمل چشمگیری در متورم کردن ارز خود، فراتر از ذخایر طلای موجود، برخوردار باشند و در عمل تورم‌شان را به خارج صادر کنند. این کار فشار روی این دو ارز را کاهش می‌داد که به ویژه برای پوند استرلینگ گران^۳ اهمیتی بسزا داشت. پیمان جنوا نخستین نمونه از ترتیبات (توافق‌های) پولی بود که بین اقتصادهای پیشرو (که ارزهایشان به‌عنوان ذخیره استفاده می‌شد) و مستعمره‌های جدید^۴ شکل گرفت.

امیل مورو^۵، رئیس بانک مرکزی فرانسه، هوشمندانه وضعیت آن دوران را با عبارات «سلطه مالی تمام‌عیار^۶» و «تقسیم ارزها به دو طبقه (رتبه) متفاوت» توصیف می‌کند: «انگلستان نخستین کشور اروپایی است که دوباره یک پول باثبات و مطمئن را به صحنه آورده و از این مزیت استفاده کرده تا اروپا را زیر سلطه مالی تمام‌عیار خود ببرد. کمیته مالی [جامعه ملل] در ژنو ابزار این سیاست به شمار می‌آید. روال کار این است که همه کشورهای گرفتار مشکلات پولی زیر نظر این کمیته قرار گیرند که افسار آن دست بریتانیاست. نسخه تجویزی نیز همیشه این است که یک ناظر خارجی که یا بریتانیایی یا منصوب بانک انگلستان است در بانک مرکزی آن کشور مستقر شود؛ بعد هم بخشی از ذخایر بانک مرکزی در بانک انگلستان سپرده‌گذاری می‌شود که هم نوعی حمایت از پوند

۱. Fiat states

۲. client states

۳. overvalued

۴. neo-colonies

۵. Emil Moreau

۶. veritable financial dominance

است و هم راهی برای افزایش نفوذ بریتانیا به حساب می‌آید. برای جلوگیری از وقوع مشکلات احتمالی البته بریتانیایی‌ها حواسشان هست که با فدرال‌رزرو نیویورک همکاری نزدیک داشته باشند. بریتانیایی‌ها اعطای وام‌های خارجی سنگین را هم به امریکایی‌ها می‌سپارند و البته میوه‌های سیاسی آن‌ها را خودشان می‌چینند.

می‌بینیم که انگلستان به درجات مختلف در اتریش، مجارستان، بلژیک، نروژ و ایتالیا ریشه دوانده و در حال رفتن به سوی یونان و پرتغال است ... ارزها [ی اروپایی] به دو طبقه تقسیم شده‌اند. طبقه نخست و ممتاز یعنی دلار و پوند استرلینگ که پشتوانه آن‌ها طلاست و طبقه عادی که پشتوانه‌شان دلار و پوند استرلینگ است و بخشی از ذخایر طلای آن‌ها هم نزد بانک انگلستان و فدرال‌رزرو نیویورک نگهداری می‌شود. این طبقه اخیر استقلالی نخواهند داشت.^۱

هرچقدر استخر نقدینگی^۲ ارز یک کشور بزرگ‌تر باشد، خلق اعتبار تورمی از سوی مقامات پولی اثر کمتری در داخل آن کشور خواهد داشت. برای اقتصادی که کل تقاضای آن برای مانده پول نقد ۱۰ میلیارد دلار است، افزایش یک میلیارد دلاری حجم پول اثر به مراتب بزرگتری روی قیمت‌ها و محاسبات اقتصادی خواهد داشت تا اقتصادی که کل تقاضای آن ۱۰۰ میلیارد دلار است. هرچقدر استخر نقدینگی مورد استفاده در شبکه‌های پرداخت و تصفیه بانک انگلستان و فدرال‌رزرو بزرگ‌تر باشد، تورم در بریتانیا و امریکا کمتر حس خواهد شد.

اولویت اصلی دولت‌های بریتانیا و امریکا بعد از پیمان جنوا این شده بود که تا جای ممکن کاری کنند که بانک‌های مرکزی بیشتری از ارز آن‌ها به‌عنوان ذخیره استفاده کنند. کیش تورم بر جهان حاکم شده بود و چاپ پول بیداد می‌کرد. هرچقدر دولت‌ها، مؤسسات و فعالان خصوصی بیشتر به سوی تسویه معاملات خود با دلار و پوند می‌رفتند، نیازشان به ذخایر ارزی پوندی و دلاری هم بیشتر می‌شد. شاید بتوان ادعا کرد که سیاست جهان از آن دوران تاکنون به طور عمده متأثر از یک انگیزه اصلی بوده است: دولت‌های بزرگ می‌خواهند دیگران ارزشان را به‌عنوان ذخیره بین‌المللی بپذیرند تا آزادی عمل بیشتری برای ایجاد تورم، به بهانه‌های در ظاهر موجه سیاسی، داشته باشند!

بانک‌های مرکزی کشورها در واقع نُدهای این شبکه دستوری به شمار می‌آیند. هرچقدر تعداد این گره‌ها در سطح جهان بیشتر می‌شد شاهد سرازیر شدن طلای بیشتری به بانک‌های مرکزی انگلستان و امریکا بودیم؛ هرچقدر میزان نقدینگی این شبکه بالاتر بود امریکا و بریتانیا بهتر می‌توانستند تورم‌شان را «مهار» کنند. این پویایی و وضعیتی که در پی پیمان جنوا و استاندارد مبادله طلا بر جهان حاکم شد حتی برخی را به فکر انداخته بود که شاید پشت حمایت‌های امریکا و بریتانیا از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی فقط انگیزه‌های خیرخواهانه خوابیده بلکه پای منافع هم در میان است! این دو کشور در واقع می‌خواستند در این کشور‌های تازه مستقل نُدهای دستوری بیشتر ایجاد کنند.

هایک سیستم پولی تازه جهان را سیستم ناسیونالیسم پولی می‌نامید:

۱. Rothbard, Murray. *America's Great Depression*. ۳rd ed., Auburn, AL, Ludwig von Mises Institute, ۲۰۰۰.

۲. liquidity pool

«منظور من از ناسیونالیسم پولی پیروی از این آموزه است که سهم هر کشور از عرضه پول در جهان نباید با همان اصولی و سازوکاری تعیین شود که در مناطق و مکان‌های مختلف جهان مقادیر نسبی پول^۱ را تعیین می‌کنند. در یک سیستم پولی بین‌المللی واقعی همه جهان از ارز یکسانی استفاده می‌کنند که در کشورهای مختلف پذیرفته می‌شود و جریان پول بین مناطق مختلف هم بر اساس کنش همه افراد تعیین می‌گردد.

وابستگی همه ساکنان یک کشور به یک ذخیره ملی تنها از رهگذر سیستم‌های بانکداری ملی متمرکز ممکن شد؛ ذخیره ملی اشاره به دارایی‌های نقدی است که به همه ساکنان یک کشور تعلق دارد و با هدف تسویه معاملات آن‌ها با دیگر کشورها نگهداری می‌شود.^۲ ...

در پی نفوذ و غلبه استاندارد طلا این باور هم رواج یافت که حفظ و متعهد ماندن به آن مسئله‌ای حیثیتی است و تخطی از استاندارد طلا را باید نوعی آبروریزی ملی تلقی کرد؛ همین امر در آن دوران محدودیتی مؤثر برای مهار دولت‌ها به شمار می‌آمد. جهان یک دوره طولانی ۲۰۰ ساله یا حتی بیشتر، ثبات نسبی را تجربه کرد که طی آن صنعت‌گرایی^۳ مدرن پا گرفت و البته بحران‌های ادواری را نیز شاهد بودیم. اما همان پنجاه و اندی سال پیش هم خیلی‌ها می‌دانستند که شرط تبدیل به طلا تنها ترفندی برای کنترل مقدار پول بود (که البته عامل اصلی تعیین ارزش آن به حساب می‌آمد)؛ فقط اشتیاق دولت‌ها برای دور زدن این محدودیت‌های جدید افزایش یافت و پول بیش از پیش بازیچه سیاست شد. تنها معدودی از قدرت‌های بزرگ بودند که برای مدتی ثبات پولی نسبی^۴ خود را حفظ کردند و این سیاست را در امپراتوری‌هایشان و میان مستعمرات به کار گرفتند. اما اروپای شرقی و امریکای جنوبی هرگز ثبات پولی بلندمدتی را تجربه نکردند.»

«جهان در حال توسعه» به کشورهایایی گفته می‌شود که تا سال ۱۹۱۴ هنوز تکنولوژی صنعتی مدرن به آن‌ها وارد نشده بود؛ این همان سالی بود که یک سیستم پولی تورمزدا داشت به تدریج جایگزین سیستم (کم و بیش) سالم^۵ پیشین جهان می‌شد. این سیستم پولی ناکارآمد سنگ بزرگی جلوی مسیر توسعه این کشورها بود زیرا به دولت‌های محلی و خارجی اجازه می‌داد ثروت آن‌ها را به یغما ببرند.

تا سال ۱۹۱۴ تنها کشورهای اروپای غربی و امریکا و کانادا به درجات بالایی صنعتی‌شدن و انباشت سرمایه رسیده بودند. در آن زمان اروپای شرقی، شمال و جنوب آفریقا و بسیار بخش‌های آسیا و امریکای جنوبی، تازه حرکت خود در مسیر صنعتی‌شدن را شروع کردند. هرچقدر مبادلات تجاری یک کشور با اقتصادهای صنعتی بیشتر بود واردات تکنولوژی‌های انقلابی قرن نوزدهم (اصلی‌ترین آن‌ها موتورهای احتراق داخلی و بخار) نیز با سهولت بیشتری صورت می‌گرفت. هرچقدر سطح تکنولوژی‌ها در یک کشور در حال توسعه بالاتر می‌رفت انباشت سرمایه بیشتری صورت می‌گرفت و بهره‌وری

۱. relative amounts of money

۲. Hayek, Friedrich. *Monetary Nationalism and International Stability*. London, Longmans, Green and Company, ۱۹۳۷.

۳. industrialism

۴. tolerable

۵. Hayek, Friedrich. *Denationalisation of Money: The Argument Refined*. London, Institute of Economic Affairs, ۱۹۷۶.

۶. sound

نیروی کار آن کشور و استاندارد زندگی مردمانش افزایش می‌یافت. جنگ جهانی نخست این پیشرفت را متوقف کرد و سیستم پولی که پس از آن (و پیامد رکود بزرگ) در جهان رواج یافت باعث کند شدن شتاب توسعه اقتصادی کشورهای جهان شد.

بانک‌های مرکزی با تورم ارزش ارزهای ملی را کاهش می‌دادند ولی مالیه و تجارت بین‌الملل در واقع شیرهای اطمینانی بودند که باعث تصحیح اختلالات اقتصادی ناشی از تورم می‌شدند. ماجرا از این قرار بود که شهروندان با کاهش ارزش پول تشویق می‌شدند که ارز ملی را به ارزها یا کالاهای خارجی تبدیل کنند که پیامدش کاهش تقاضای ارز ملی و سقوط بیشتر ارزش آن بود. این پویایی‌ها و مناسبات باعث می‌شد که دولت‌ها در کشورهای درحال توسعه نتوانند هزینه‌های خودشان را از طریق تورم تأمین کنند و البته همین امر به تورم بیشتر و افزایش مالیات‌ها برای تأمین مخارج دولتی دامن می‌زد. این دولت‌ها البته با کاهش تورم می‌توانستند این روند را معکوس کنند ولی اقتصاددانان دولت‌گرای آن روزگار راه دیگری داشتند: محدود کردن حرکت آزاد کالاها و سرمایه. موانع تجاری در دوره رکود بزرگ بیشتر و بیشتر شدند و این محدودیت‌های تجاری خصومت‌های بین‌المللی را تشدید کرد.

اما اعمال محدودیت‌های تجاری بر وخامت شرایط اقتصادی کشورها افزود و شهروندان آن‌ها هم از مصیبت این سیاست‌ها در امان نماندند. دولت‌ها و اقتصاددانان حامی آن‌ها البته هرگز نپذیرفتند که تورم، تمرکزگرایی و سیاست‌های حمایتی باعث شدند این رکود شدید به وقوع بپیوندد. رهبران سیاسی هم بیکار نبودند و دیگر کشورها و همچنین اقلیت‌های قومی کشور خود را مقصر قلمداد می‌کردند. سال‌ها سپر بلا^۱ کردن و خصومت‌ورزی روزافزون نسبت به خارجی‌ها و اقلیت‌ها در سال ۱۹۳۹ سر باز کرد. رژیم‌های دستوری تمامیت‌خواه جهان به جان یکدیگر و اقلیت‌های قومی کشور خود افتادند. هایدک از تهدید پول دستوری برای صلح جهانی در درس‌گفتارهای «ناسیونالیسم پولی و ثبات بین‌المللی» در سال ۱۹۳۷ سخن گفته بود ولی کسی هشدارهای وی را نشنید. مبنای استاندارد پولی دیگر یک پول همگن نبود که آزادانه از این سو به آن سوی جهان می‌رفت و در جایی استفاده می‌شد که مالکش صلاح می‌دانست. بازی عوض شده بود و پول دولتی (دستوری) بین مردم می‌چرخید؛ پول دولتی هم بیشتر ابزاری در دست دولت‌های قدرقدرت^۲ بود که آن را خرج جنگ‌ها و سودهای تمامیت‌خواهانه خودشان می‌کردند.

وقتی کتاب‌های درسی اقتصاد و تاریخ مورد تأیید دولت‌ها^۳ را می‌خوانیم چیزی از ریشه‌های پولی رکود بزرگ و جنگ جهانی دوم نمی‌بینیم و حرفی از نقش مؤثر ناسیونالیسم پولی در وقوع آن‌ها نمی‌شنویم. ادعای کسانی که افزایش تمرکز و کنترل دولتی را ترویج می‌کردند این بود که دولت‌ها با این کیمیاگری جدید می‌توانند آینده‌ای رؤیایی را خلق کنند ولی کوه موش زاید! در واقعیت این پول دولتی (پولی که دولت آن را کنترل می‌کرد) تا پایان دهه ۱۹۳۰ اقتصاد جهان را نابود و تجارت آزاد جهانی را فلج کرد. از دیگر پیامدهای پول دستوری ظهور دولت‌های تمامیت‌خواه و قدرقدرتی بودند که البته چشم دیدن همدیگر را

۱. scapegoat

۲. omnipotent

۳. government-approved

هم نداشتند؛ آدم‌هایی که پیش از این متمدن و مترقی به حساب می‌آمدند اوضاعشان عوض شد و به طفیلی دولت و «گوشه‌جوی توپ^۱» تبدیل شدند.

پول دولتی باعث شد که برنامه‌ریزی متمرکز اقتصاد کشورها هم امکان‌پذیر شود؛ آن هم به شکلی که در تاریخ غرب شاید در واپسین سال‌های امپراتوری روم شاهدش بودیم. اهالی سیاست برای مقابله با بیکاری و تورم (ناشی از سیاست‌های پولی تورمزها) سراغ اقداماتی نظیر کنترل قیمت‌ها، قوانین حداقل دستمزد، قوانین تسهیم کار^۲ و دیگر سیاست‌های اقتصادی دولت‌گرایانه ویرانگر رفتند. مردم هم با کوچک‌تر شدن اقتصاد و سخت‌تر شدن زندگی‌شان بیشتر و بیشتر به دولت وابسته شدند؛ دولتی که روزبه‌روز متمرکزتر می‌شد و از باد هوا پول خلق می‌کرد. این افزایش وابستگی مردم به دولت هم یک نتیجه مشخص داشت: افزایش بی‌سابقه قدرت دولت!

دولت‌ها با کنترل پول توانستند به سیستم آموزش هم دست بیاورند. دانشگاه‌ها طی چند دهه دگرگون شدند؛ دانشگاه دیگر مکانی نبود که افراد در آن آموزش می‌دیدند و یاد می‌گرفتند بلکه به ماشین پروپاگاندا تبدیل شده بود! در این به‌اصطلاح دانشگاه‌های جدید فقط دنبال این بودند که آموزه‌های خاصی را در سر جوان‌ها فرو کنند. تمکین به دولت و گوش‌به‌فرمان آن بودن از همه‌چیز مهم‌تر بود و کسی حرف‌هایی مثل استقلال در تحقیق، اندیشه‌ورزی خردمندانه و مبادله آزاد افکار و ایده‌ها را جدی نمی‌گرفت. حتی غولی همچون میزس هم دیگر نتوانست در دانشگاه کاری پیدا کند؛ دانشگاهی که کارش اشاعه پروپاگاندا و دولت و ترویج برنامه‌ریزی متمرکز بود. اما دانشگاهی‌های دولت‌گراها اثری ماندگار بر اذهان چندین نسل از رهبران و اقتصاددانان کشورهای درحال‌توسعه گذاشتند و برداشت آن‌ها از سیاست و اقتصاد را شکل دادند. برای فهم درست فجایع اقتصادی در کشورهای درحال‌توسعه در نیمه دوم قرن بیستم باید این زمینه‌های فکری و تاریخی را هم در نظر داشت.

تعداد رهبران پرنفوذ جهان سوم که از دهه ۱۹۳۰ به این سو در دانشگاه‌های امریکا و بریتانیا تحصیل کرده‌اند حیرت‌آور است^۳. من مطالعه منسجمی در این باره ندیده‌ام ولی از یک چیز اطمینان دارم: هرکسی که با تاریخ اقتصادی کشورهای درحال‌توسعه آشنا باشد یا لفاظی‌های وزارتخانه‌ها و سازمان‌های توسعه‌ای این کشورها به گوشش خورده باشد شهادت خواهد داد که ایده‌های متعفن کینزی و مارکسیستی برنامه‌ریزی متمرکز تا مغز استخوان آن‌ها نفوذ کرده‌اند. در تحلیل نهایی، صورت‌بندی ایده «توسعه اقتصادی» به طور کامل متأثر از نگاهی به‌شدت سوسیالیستی به اقتصاد است. شاخص‌های تجمیعی اقتصاد کلان در نوشته‌جات «توسعه اقتصادی» حضور پررنگی دارند و شیدایی غریبی نسبت به دولت و صنعت توسعه^۴ در آن‌ها به چشم می‌آید. دولت و اهالی صنعت توسعه همچون لشکر عدالت^۵ تصویر می‌شوند که بناست با علم و قدرت مطلق خود اهداف مقدس توسعه را محقق سازند!

۱. cannon fodder

۲. work-sharing laws

اشاره به قوانینی است که به دنبال تقسیم فرصت‌های شغلی با هدف حفظ میزان اشتغال است.

۳. Bartholomew, James. "Degrees in Disaster." *The Spectator*, ۲۰ Jul. ۲۰۱۰. Web

۴. development sector

۵. forces of justice

صنعت فلاکت

چنان که در کتاب «استاندارد بیت‌کوین» هم اشاره شد، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی زاینده افکار یک فعال کمونیست یعنی هری دکستر وایت^۱ هستند. در تبلیغات پرشمار و جذاب این سازمان‌ها خیلی به این پدر معنوی اشاره نمی‌شود ولی اگر می‌خواهیم به درک بهتری از کارکرد آن‌ها در دنیای واقعی برسیم توجه به این نکته اهمیت زیادی خواهد داشت. ایده بانکداری مرکزی در ذات تفکر کمونیستی و سوسیالیستی خانه کرده است. کارل مارکس و فریدریش انگلس «مانیفست کمونیست» را در سال ۱۸۴۴ نوشتند و تأسیس بانک مرکزی یکی از ارکان دهگانه‌ای بود که در این برنامه کمونیستی به دنبال اجراش بودند.

نقش اصلی صندوق بین‌المللی پول چیزی جز «واپسین وامده جهان»^۲ نیست. می‌دانیم که شاید دولت‌ها در پرداخت ذخایر خارجی به مشکل بخورند و از طرفی سیستم پولی جهان هم بر ستون یک پول سهل (دلار آمریکا) استوار است پس گاهی ناگزیر باید به سراغ اجرای سیاست‌های پولی انبساطی رفت تا سیستم پولی از کار نیفتد. اینجاست که صندوق بین‌المللی پول وارد میدان می‌شود. صندوق بین‌المللی پول به لطف حمایت‌های فدرال‌رزرو ایالات متحده می‌تواند اعتبارهای کلان دلاری^۳ به بانک‌های مرکزی دیگر کشورهای جهان اعطا کند و طی هفت دهه گذشته نیز همواره چنین کرده است. وجود صندوق بین‌المللی پول برای حفظ جایگاه دلار به‌عنوان ارز ذخیره جهانی ضروری است؛ بدون «واپسین وامده جهان» ذخایر دلاری همه کشورهای جهان سوم ته می‌کشید و بانک‌های مرکزی آن‌ها ورشکست می‌شدند. در این صورت بانک‌ها و شهروندان این کشورها برای مبادلات تجاری خود به سراغ طلا یا ارزهای دیگر می‌رفتند. خلاصه تصادفی نیست که صندوق بین‌المللی پول به صراحت اعضای خود را از گره زدن^۴ ارزهایشان به طلا منع کرده است زیرا در صورت انجام این کار عمر دلار هم به‌عنوان ارز ذخیره جهانی به پایان می‌رسد. قضیه وقتی بودارتر می‌شود که بدانیم استاندارد جهانی طلا نظیر آنچه در قرن نوزدهم شاهد بودیم، تعارضی هم با هدف رسمی صندوق بین‌المللی پول یعنی ثبات بین‌المللی ندارد!

ایراد نقش «واپسین وامده جهان» صندوق بین‌المللی پول همان است که در مورد بانک‌های مرکزی ملی گفته شد. بانک مرکزی می‌تواند در مواقع لازم به «نجات»^۵ بانک‌ها بشتابد که پیامد آن چیزی جز کژمنشی نیست و بانک‌ها به هوای حمایت بانک مرکزی با ریسک بیشتری رفتار می‌کنند. صندوق بین‌المللی پول به دنبال حفظ جایگاه دلار به‌عنوان ارز ذخیره جهانی است پس همه کشورها را به استفاده از آن تشویق می‌کند و وقتی هم که دیگر دلاری در بساط نداشتند به آن‌ها وام می‌دهد. در استاندارد طلا اگر کشوری طلایش ته می‌کشید و ورشکست می‌شدند طلبکاران در عمل صاحب آن می‌شدند. اگر شاهی ورشکست می‌شد تاج و تختش را از دست می‌داد و سرزمینش را دیگر کشورها تصاحب می‌کردند. پیامدهای نکول و ورشکستگی دولت بسیار جدی بود و حاکمان به جبر روزگار آموخته

۱. Harry Dexter White

۲. global lender of last resort

۳. U.S. dollar-denominated

۴. tying

۵. bail out

بودند که برای بقای خودشان دستکم به درجاتی از نظر مالی (بودجه‌ای) و پولی مسئولیت‌پذیر باشند. اما با ورود صندوق بین‌المللی پول و امکان «نجات» کشورها اوضاع متفاوت شد: دیگر عواقب بی‌عرضگی و سوء مدیریت دولت‌ها آنقدرها وخیم نبود، رهبران سیاسی همواره می‌توانستند از صندوق بین‌المللی پول وام بگیرند و هزینه‌ها و مصائب اعسار هم به گردن نسل‌های آینده شهروندان می‌افتاد.

هدف اولیه بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه^۱ که بعدها بانک جهانی نام گرفت تأمین مالی پروژه‌های بازسازی اروپا (بعد از جنگ) و توسعه فقیرترین کشورهای جهان بود. امریکایی‌ها متأثر از ایده‌های مزخرف کینزی و سوسیالیستی رایج در دانشگاه‌های آمریکا و بریتانیا به این نتیجه رسیدند که برای توسعه کشورهای فقیر جهان باید به تأمین مالی پروژه‌های توسعه دولتی عظیم آن‌ها کمک کرد. در آن زمان از نگاه یک بوروکرات یا دانشگاهی امریکایی یا بریتانیایی، اتحاد شوروی مظهر موفقیت اقتصادی بود. آن‌ها بر این باور بودند که برنامه‌ریزی متمرکز به سبک شوروی می‌تواند رشد اقتصادی و توسعه کشورهای فقیر را در پی داشته باشد. استدلال این افراد این بود که آمریکا باید برای جلوگیری از پیوستن کشورهای دیگر به اردوگاه شوروی، نقش راهبری را برای همه پروژه‌های توسعه‌ای جهانی بر عهده گیرد.

بانک جهانی هم با یک خط اعتباری از فدرال رزرو ایالات متحده تأمین مالی می‌شد و این نهاد از دهه ۱۹۵۰ به این سو حامی و محرک اصلی برنامه‌ریزی توسعه در کشورهای جهان سوم به حساب می‌آید. مدل کسب‌وکار اصلی بانک جهانی اعطای وام‌های توسعه‌ای به کشورهای فقیر و کمک به آن‌ها برای برنامه‌ریزی رشد اقتصادی با بهره‌گیری از همین وام‌هاست. شاید بهترین توصیف از «علم» اقتصاد توسعه در هفتاد سال گذشته این باشد که آن را نوعی بازاریابی استادانه برای اعطای وام بدانیم! وقتی هم برنامه‌های بانک جهانی شکست می‌خورند و بدهی‌ها بازپرداخت نمی‌شوند صندوق بین‌المللی پول برای تلکه کردن آن کشورهای مفلوک وارد میدان می‌شود، منابعشان را به تاراج می‌برد و کنترل نهادهای سیاسی آن‌ها را در دست می‌گیرد. نوعی رابطه همزیستی میان این دو سازمان انگلی به وجود آمده که حاصل آن کار و درآمد و سیاحت برای فعالان «صنعت فلاکت» است و البته همه این‌ها از کیسه آن کشورهای فقیری می‌رود که باید به هر حال همه این وام‌ها را تسویه کنند.

توافق‌نامه عمومی تعرفه و تجارت^۲ (گات) که بعد به سازمان تجارت جهانی بدل شد انجمنی است که هدف از تأسیس آن، تسهیل دستیابی به توافقات تجاری بین دولت‌هاست. از وقتی دولت‌ها اتصال ارزهای خود به یک کامودیتی خنثی مبادله‌پذیر در بازار آزاد (طلا) را قطع کردند و ارزش آن‌ها اختیاری و دلخواهی تعیین شد و کشورها با سیاست‌های کنترل سرمایه مسیر محدود کردن تحرک آزاد سرمایه را پیش گرفتند، تجارت به شیر اطمینانی برای تصحیح اختلالات پولی بدل شد. گات/سازمان تجارت جهانی بر مبنای این پیش‌فرض نابخردانه پا گرفت که یک نهاد مرکزی می‌تواند جریان‌های تجاری جهانی را تنظیم و از

۱. International Bank for Reconstruction and Development

۲. scholarship

۳. General Agreement on Trade and Tariffs (GATT)

ناترازی‌ها جلوگیری کند؛ انگار که جریان‌های تجاری علت آن ناترازی‌ها هستند! اما می‌دانیم که علت اصلی دستکاری‌های پولی است که اثر خود را روی جریان‌های تجاری بین کشورها هم می‌گذارد. گات/سازمان تجارت جهانی جریان آزاد کالاها و خدمات در قرن بیستم را به‌شدت کند کرد؛ هرچند پیشرفت‌های تکنولوژی امکان حرکت بسیار سریع‌تر و ارزان‌تر کالاها را نسبت به گذشته فراهم کرده بود. امروز یکی از مهمترین کارکردهای سازمان تجارت جهانی این است که با وادار کردن دیگر کشورها به تمکین و پذیرش قوانین حق امتیاز^۱ و حق تکثیر^۲ ایالات متحده از حرکت آزاد نوآوری‌های تکنولوژیک در سطح جهان جلوگیری کند. واداشتن دیگر کشورها به تمکین به قوانین مالکیت فکری در داخل مرزهایشان کار صنایع کشورهای درحال توسعه را بسیار دشوار می‌کند؛ آن‌ها نمی‌توانند سراغ ساخت تکنولوژی‌های جدید بروند و شتاب گسترش نوآوری بسیار کند می‌شود. البته این قوانین به سود شرکت‌های بزرگی است که از قضا نفوذ زیادی هم روی سازمان تجارت جهانی دارند.

افزون بر این سه نهاد اصلی که اغلب از آن‌ها با عنوان «نهادهای مالی بین‌المللی»^۳ یاد می‌کنند، تعداد سازمان‌های توسعه‌ای ملی و بین‌المللی در سطح جهان افزایش چشمگیری داشته است. این سازمان‌ها در تمام امور زندگی مردم کشورهای جهان سوم دخالت می‌کنند و در بسیاری از بخش‌ها در اقتصادهای درحال توسعه حضور دارند و کار برنامه‌ریزی و کنترل به صورت انحصاری به آن‌ها سپرده شده است.

آخرین مؤلفه در این صنعت فلاکت همان بال دانشگاهی آن است. این بال شامل هزاران نفر از اهالی دانشگاه است که روی تدوین و برنامه‌ریزی، اجرا و ارزیابی پروژه‌ها و استراتژی‌های توسعه‌ای در سطح جهان مطالعه می‌کنند. اقتصاد توسعه را هرگز نمی‌توان یک رشته مستقل در حوزه اقتصاد به حساب آورد زیرا واقعیت‌های علم اقتصاد در کشورهای توسعه‌یافته و درحال توسعه تفاوتی ندارد و در هر دو به یک اندازه صادق هستند. در سوا کردن اقتصاد کشورهای درحال توسعه و مطالعه آن‌ها به عنوان پدیده‌ای به کلی متفاوت هیچ فضیلتی نیست. دلیلی عقلی برای این قبیل اجتهادات وجود ندارد و در بازار هم برای این حوزه مطالعاتی مسخره تقاضایی نیست. این تقاضا را فقط صنعت فلاکت و بازوهای پرشمار آن خلق می‌کنند.

اگر شمای خواننده با نوشته‌های اقتصاد توسعه آشنایی ندارید، البته از نیکبختی شماست و خوش به حالتان! طی هفت دهه گذشته هزاران دانشمند انبوهی از گزارش‌ها، مقالات، مطالعات و کتاب‌ها را در حوزه اقتصاد توسعه تولید کرده‌اند که البته سرانجامی هم نداشت و به جایی نرسید. تنها دستورورد واقعی این دانشگاهیان، گردآوری موردکاو‌های بسیار غنی درباره شکست‌های برنامه‌ریزی متمرکز بود! این‌ها نیز همیشه در قالب داستانی طولانی با مضمون «بازآفرینی خویشتن»^۴ همراه با حرف‌های دلخوش‌کنک و کلیشه‌های تکراری بیان می‌شوند. اما در این داستان‌سرای‌ها همواره یک نکته اساسی و مهم مسکوت می‌ماند و

۱. patent

۲. copyright

۳. International Financial Institutions (IFIs)

۴. self-reinvention

کسی سراغ نقد آن حرف اصلی نمی‌رود: توسعه نیازمند تأمین منابع مالی و زیر بار بدهی رفتن است که خود بوروکراسی بزرگتر و البته پول بیشتر را طلب می‌کند. مهم نیست ماجرا از چه قرار است و آخرین تهدید و خطر برای جهان کدام است، در عمل رامحل پیشنهادی همیشه همان تزریق پول سهل (نرم) فدرالرزرو به کشورهای جهان سوم و بدهی‌تراشی برای آنهاست. می‌دانیم که از این رهگذر شغل‌های بیشتری برای بوروکرات‌های صنعت فلاکت و البته پیادمنظام آن‌ها ایجاد خواهد شد.

رهایی از حساب‌پس‌دهی (پاسخگویی)

صنعت فلاکت با توجه به ریشه‌ها و بنیان‌های دستوری‌اش به کلی از حال‌وهوای بازار آزاد دور است و از این‌رو در آن حساب‌پس‌دهی (پاسخگویی) و مسئولیت‌پذیری هم خبری نیست. ویلیام ایسترلی^۱ هم اشاره دارد که این سازمان‌ها یک مشکل بنیادی دارند که حل آن ساده نیست: مشکل کارفرما-کارگزار^۲. حرف این است که به‌اصطلاح ذینفعان^۳ (دریافت‌کنندگان) خدمات «توسعه‌ای» پولی برای آن پرداخت نمی‌کنند و از این‌رو ارائه‌دهندگان خدمات هم خود را در برابر آن‌ها پاسخگو نمی‌بینند. اما این به‌اصطلاح ارائه‌دهندگان خدمات مجبورند در مقابل حامیان مالی خود در کشورهای ثروتمند پاسخگو باشند. این کاسبان توسعه سراغ کارهایی می‌روند که نخست مورد تقاضا و علاقه کارکنان و بعد حامیان مالی‌شان باشد و در آخر شاید به ذینفعان (دریافت‌کنندگان خدمات) هم توجه کنند! صنعت فلاکت پر است از داستان پروژه‌هایی که از نظر حامیان مالی معرکه بودند ولی برای دریافت‌کنندگان آن کمک‌ها چیزی جز مصیبت به همراه نداشتند.

از آنجا که حامیان مالی از نتایج یک پروژه «توسعه‌ای» منتفع نمی‌شوند بعید است جز شوری زودگذر، دغدغه‌چندانی نسبت به پیامدهای آن داشته باشند ولی برای ذینفعان ماجرا متفاوت است. آن‌ها علیرغم آنکه کاری از دست‌شان برنمی‌آید و بر چگونگی اجرای پروژه کنترلی ندارند تمام زندگی‌شان از چنین پروژه‌هایی متأثر خواهد شد. این ناقرینگی (عدم تقارن) باعث مخدوش شدن انگیزه‌های مجریان پروژه می‌شود و آن‌ها درمی‌یابند که خیلی هم نیاز نیست در برابر کارهایشان پاسخگو باشند و حسابی پس دهند. دهه‌هاست که اهل دل برای بانک جهانی مضمون کوک می‌کنند که فقط خودش مسئول ارزیابی موفقیت پروژه‌های خود است! در بازار آزاد مصرف‌کننده تصمیم می‌گیرد که کدام شرکت «تأمین مالی» شود و در مورد دولت‌ها هم می‌بینیم که دستکم در ظاهر وانمود می‌کنند در برابر نهادهای دموکراتیک پاسخگو هستند ولی در صنعت فلاکت با نوع جدیدی از پاسخگویی روبه‌رو هستیم: پاسخگویی به خود!

بانک جهانی خودش تصمیم می‌گیرد که کدام پروژه را اجرا کند و چقدر برای آن هزینه کند. بعد هم بوروکرات‌ها از آن بانک فخمه حقوقی می‌گیرند تا بازبینی‌های داخلی پروژه‌ها را انجام دهند و ارزیابی‌شان کنند. در اینجا هم مانند دیگر بوروکراسی‌ها، خودارزیابی انتقادی واقعی ممکن نیست که البته تعجبی هم ندارد! در عمل محدودیتی برای تأمین مالی

۱. William Easterly

۲. principal agent problem

۳. beneficiaries

بانک جهانی وجود ندارد و مادامیکه بانک جهانی از اعتبار دستوری فدرالرزرو سیراب می‌شود از فشار بازار (برای ارائه کالاها و خدمات مناسب) هم در امان است. فدرالرزرو هوای بانک جهانی را دارد و اجازه نمی‌دهد ورشکست شود؛ حتی اگر همه پروژه‌هایش به گُل نشسته باشند. حساب‌پس‌دهی واقعی بدون پیامدهای واقعی یک شوخی تلخ بیشتر نیست! صنعت فلاکت به این شهره است که بی‌عرضه‌ترین اعضایش قدر می‌بینند و بر صدر می‌نشینند؛ شغلی ایده‌آل و پول‌ساز برای کسی که نمی‌خواهد مسئولیتی بپذیرد و پاسخگو باشد. در بازار آزاد هر شغلی مسئولیت‌هایی دارد و حساب‌پس‌دهی ناگزیر است ولی آزادی عمل اهالی سازمان‌های توسعه‌ای حتی از موجب‌گیران دولت هم بیشتر است. در بخش به‌اصطلاح «عمومی» بار تأمین مالی پروژه‌ها بر دوش ذینفعان یا همان شهروندان (ولو غیرداوطلبانه و ناخواسته) است و دولت هم دستکم وانمود می‌کند که می‌خواهد به آن‌ها خدمات مناسب ارائه نماید. اما در صنعت فلاکت هزینه پروژه‌های «توسعه‌ای» را ذینفعان (دریافت‌کنندگان خدمت) پرداخت نمی‌کنند و خود اهالی این صنعت مسئول ارزیابی کار خودشان هستند! حتی برای مدیریت یک بیمارستان در کشورهای توسعه‌یافته به تجربه و قابلیت‌های متناسب با آن شغل نیاز است و البته فرد باید در برابر مردم و بالادستی‌هایش پاسخگو باشد. در صنعت فلاکت، حتی فردی با درجه کارشناسی در رشته حقوق بشر، حل منازعات^۱، مطالعات جنسیت یا دیگر رشته‌های مزخرف و مهمل از یک دانشگاه «علوم انسانی»^۲ می‌تواند مسئول یک پروژه بزرگ چند میلیارد دلاری شود؛ در هتل‌های پنج ستاره راحت و پرزرق‌وبرق اقامت کند و مثل دوران استعمار به زیردستان و رعایای محلی امر و نهی کند و البته به کسی هم پاسخگو نباشد.

زبان‌بازی‌های اهل بخیه درباره پروژه‌های صنعت فلاکت روی این می‌چرخد که به مردم کشورهای فقیر خدمت‌رسانی می‌کنند ولی انگیزه اصلی یک چیز بیشتر نیست: حفظ و بقای خود^۳. نظیر هر سازمان دیگری که از بازخورهای سازنده بازار دور می‌ماند، دلیل وجودی سازمان‌های توسعه‌ای هم این نیست که خدمت ارزشمندی به مشتریان خود ارائه دهند بلکه بیشتر پای حفظ منافع خودی‌ها در میان است. سیاست‌های بد و شکست‌خورده می‌توانند دهه‌ها و تا وقتی پولی در بساط هست ادامه پیدا کنند. مؤسسات مالی بین‌المللی با توجه به دسترسی به خط اعتباری فدرالرزرو ایالات متحده در مورد شکست در بازار نگرانی ندارند. بعد از هفت دهه همچنان شاهدیم که بدون توجه به عملکرد این سازمان‌ها هر سال بودجه و تعداد کارکنان آن‌ها افزایش می‌یابد و البته نشانه‌ای از تغییر این وضعیت در آینده هم به چشم نمی‌خورد.

هرچقدر بیشتر می‌خوانیم بیشتر پی می‌بریم که باز گذاشتن دست این بوروکرات‌های قدرتمند ولی غیر پاسخگو برای استفاده نامحدود از خط اعتباری فدرالرزرو و انداختن آن‌ها به جان کشورهای فقیر جهان چقدر فاجعه‌بار بوده است. با چنین سازوکاری، چند اجنبی که البته به‌هیچ‌رو انتخاب مردم یک کشور نیستند می‌توانند بدون در دسر کل اقتصاد آن کشور را «برنامه‌ریزی» و کنترل کنند. این سازمان‌ها می‌توانند زیر نقاب توسعه به راحتی

۱. conflict resolution

۲. liberal arts

۳. self-preservation

حقوق مالکیت و نهادهای محلی را ندیده بگیرند و کار خودشان را پیش ببرند. بانک جهانی می‌تواند فلان پروژه توسعه‌ای را تصویب کند و اجرای آن را بدون در نظر گرفتن پیامدهای آن روی جامعه محلی به دولت کشور موردنظر حواله دهد. مردم بومی را از زمین‌هایشان بیرون می‌اندازند، کسب‌وکارهای خصوصی را برای حمایت از «حقوق» انحصارگران تعطیل می‌کنند، مالیات‌ها را افزایش می‌دهند و اموال مردم را برای اجرای پروژه‌ها مصادره می‌کنند و البته همه این‌ها بهای رسیدن به «توسعه» است! شرکت‌های فراملیتی با حمایت همین مؤسسات مالی بین‌المللی وارد معامله با کشورهای فقیر می‌شدند و از مالیات هم معاف بودند ولی مالیات تولیدکنندگان محلی دائم بیشتر می‌شد و مصیبت تورم هم بود که به دلیل بی‌عرضگی مالی^۱ دولت‌هایشان مجبور به تحمل آن بودند.

برنامه‌ریزان توسعه در کتاب‌های درسی خود ملغمه‌ای از سوسیالیسم و اندیشه‌های کینز را آموخته‌اند و تمامیت‌خواهی و فایده‌جویی^۲ دل‌آزار این اندیشه‌های ظلمانی، در برخورد با مردم کشورهای فقیر خود را آشکار می‌سازد. در کتاب‌ها به برنامه‌ریزان توسعه یاد می‌دهند که رفاه و خوشبختی بشر را می‌توان با گردآوری آمارهای تجمیعی و همچنین اندازه‌گیری اثر سیاست‌ها بر جامعه سنجید و ارتقاء بخشید. از آن سو از اقتصاددانان مکتب اتریش آموخته‌ایم که اقتصاد از اساس ذهنی (سوبژکتیو) است و شاخص‌های رفاه نیز مرتبه متفاوتی ندارند؛ معناداری این شاخص‌ها هم نمی‌تواند چندان متفاوت از شاخص‌های سنجش احساسات افراد باشد. اما بسیاری از اقتصاددانان صنعت فلاکت ترجیح می‌دهند راه دیگری را بروند.

دست‌اندرکاران صنعت فلاکت محال است بگذارند ملاحظات نظیر منطق یا روش‌شناسی جلوی اعطای یک وام نان‌آب‌دار به کشورهای جهان سوم را بگیرد! از این روست که راهکارهای پیشنهادی این کاسبان توسعه برای ارزیابی اثر سیاست‌ها و وام‌ها روی رفاه مردم محلی، نه تنها به شکل غریبی مضحک بلکه حتی قابل تعقیب کیفی‌اند! اهداف توسعه‌ای به مواردی نظیر سلامت، آموزش و رفاه کلی اشاره دارد؛ برنامه‌ریزان توسعه برای همه این‌ها قیمت تعیین می‌کنند و سعی می‌کنند برنامه‌های اقتصادی را چنان طراحی کنند که شاخص رفاه ملی حداکثر شود؛ شاخص رفاه ملی هم مؤلفه‌هایی نظیر تولید ناخالص داخلی، تحصیلات، متوسط عمر و دیگر سنجه‌های مشابه را شامل می‌شود. چنین رویکردی در نگاه نخست بی‌ضرر به نظر می‌رسد ولی باید آن را بهترین دلیل بر علیه این فتنش (بت‌وارگی) ریاضی‌زدگی^۳ در علم اقتصاد دانست. اینجا جان انسان‌ها هم «قیمت» دارد و حتی پروژه‌هایی که جان‌شان را می‌گیرند همچنان ادامه می‌یابند تا جایی که منافع مالی‌شان بر «هزینه» جان‌های ازدست‌رفته بچربد! کار برنامه‌ریزان توسعه این است که برای تمام وجوه زندگی بشر در گسترده‌برگ^۴‌های خود قیمت تعیین کنند. می‌دانیم که این بوروکرات‌ها به چشمه خشک‌نشده‌ی اعتبار فدرال رزرو وصل هستند و به نظرشان می‌توان هر چیز و هر

۱. fiscal incontinence

۲. utilitarian

۳. mathematization

۴. spreadsheet

برگه‌های جدول‌بندی شده که می‌توان با آن‌ها محاسبات ریاضی را با سهولت بیشتری انجام داد و اغلب به نرم‌افزارهایی مانند مایکروسافت اکسل اشاره دارد.

کسی را معامله کرد و قیمتش را درآورد! اهل توسعه در واقع کار «توسعه» کشورها را چیزی در مایه‌های یک بازی رایانه‌ای می‌بینند که در آن همه کار ممکن است. این «قیمت‌ها» برای جان انسان‌ها، سلامت و آموزش البته حاصل تصور و تخیل اقتصاددان‌هاست؛ آن‌ها می‌توانند هر زمان صلاح دیدند این اعداد و ارقام را دستکاری کنند تا یک پروژه خوب و «اقتصادی» به نظر برسد! پیش‌بینی و برآورد پروژه‌های بانک جهانی همیشه روی کاغذ خوب است ولی در اجرا شکست می‌خورند. از چنین شکست‌هایی گریزی هم نیست؛ وقتی برنامه‌ریزی بر اساس اعداد تخیلی بدون واحد سنجش مشخصی صورت می‌گیرد جز این هم نمی‌توان انتظار داشت.

برای مثال یک کارخانه صنعتی را در نظر بگیرید که برای ساخت آن باید تمام اهالی بومی یک دهکده را کوچاند و آلودگی حاصل از آن می‌تواند زندگی هزاران نفر را در پایین‌دست رودخانه نابود کند. تأسیس این کارخانه شاید بر اساس پیش‌بینی‌های موجب‌بگیران بانک جهانی بهترین کار باشد زیرا حساب‌و‌کتاب آن‌ها نشان می‌دهد که منفعت اضافی حاصل از عملیات کارخانه (در قالب افزایش درآمد مالیاتی دولت و ایجاد اشتغال) بیشتر از هزینه جان‌های از دست‌رفته است! این هم پیامد ناگزیر فتنش ریاضی‌بازی اقتصاددانان قرن بیستم است؛ همان‌هایی که این ریاضی‌بازی‌های جمع‌گرایانه را همچون نور هدایت برای برنامه‌ریزی زندگی انسان‌ها تصویر می‌کردند. در بازار آزاد که مردم خود تصمیم می‌گیرند هیچ کارخانه صنعتی نمی‌تواند بدون به دست آوردن دل‌محل‌ها و پرداخت قیمت مورد نظر آن‌ها برای فروش اموالشان به زور آن‌ها را بی‌جا کند و بکوچاند. دولت‌های طماع و حریص جهان سوم با وام‌های بانک جهانی می‌توانند بدون توجه به نظر مردم اهداف خودشان را دنبال کنند؛ اهدافی که بیشتر از مردم به سود دولتی‌هاست.

یک تحلیل اقتصادی درست از منطق فردگرایی روش‌شناسانه پیروی می‌کند؛ آن نوع تصمیم‌گیری جمعی متمرکز که در آن عده‌ای خاص به جای همه فکر می‌کنند هیچ مبنای عقلی و اخلاقی ندارد. رفاه دو فرد را نمی‌توان با هم مقایسه یا جمع و تفریق کرد و محاسبات این جمع‌گرایان برنامه‌ریز خیلی اساس و بنیانی ندارد. اقتصاددانان درگیر این ماجراها را در واقع باید هنرپیشه دانست؛ هنرپیشه‌هایی که از مؤسسات مالی بین‌المللی موجب می‌گیرند تا دولت‌های جهان‌سومی را فریب دهند و اغوا کنند! هدف این اهل بخیه هم این است که دولت‌ها را به مشتریان خط اعتباری نامحدود (و با هزینه فرصت صفر) این مؤسسات مالی تبدیل کنند.

تاریخ‌گره توسعه

در سال‌های نخست در پس این موج ترویج بین‌المللی توسعه چند ایده اصلی وجود داشت: نظریه‌های والت روستو^۱ در باب مراحل خطی رشد اقتصادی و مدرن‌سازی^۲، مدل هارود-دومار^۳ که انباشت سرمایه را محرک رشد اقتصادی می‌دانست و مدل «جهش بزرگ»^۴

۱. Walt Rostow

۲. modernization

۳. Harrod, R. F. "An Essay in Dynamic Theory" The Economic Journal, vol. ۴۹, no. ۱۹۳, ۱۹۳۹, pp. ۱۴-۳۳. Domar, Evsey. "Capital Expansion, Rate of Growth, and Employment." *Econometrica*, vol. ۱۴, no. ۲, ۱۹۴۶, pp. ۱۳۷-۴۷.

۴. big push

روزنشتاین-رودان^۱. پیش‌فرض و البته نتیجه مدل هارود-دومار (در واقع همه این مدل‌ها هر آنچه می‌خواستند نتیجه بگیرند را از پیش فرض می‌گرفتند!) این بود که رشد تابع مستقیم نرخ پس‌انداز است. در این مدل، نرخ رشد یک اقتصاد برابر بود با نرخ پس‌انداز ضربدر یک ثابت من‌درآوردی. بر اساس این مدل استدلال می‌شد دلیل اینکه کشورهای درحال توسعه از سطح رشد مطلوب برخوردار نیستند این است که پس‌انداز کافی در اقتصادهایشان وجود ندارد. این کشورها برای رسیدن به نرخ رشد بالاتر نیاز به پس‌انداز بیشتری دارند اما به دلیل فقر زیاد پس‌انداز هم برایشان ممکن نیست. بر اساس این مدل وظیفه دولت‌ها استقرای بدهی به منظور پر کردن «شکاف پس‌انداز» است. به بیان دیگر، این کشورها باید زیر بار بدهی بروند تا کسری پس‌اندازشان کاهش یابد و بتوانند به نرخ رشد مطلوب برسند. در مدل روزنشتاین-رودان گفته می‌شد که برنامه‌ریزان دولت باید سرمایه‌ها را با هدف جهش بزرگ خرج کنند و دست به کار ایجاد زیرساخت‌های حیاتی شوند تا اقتصاد کشاورزی، روستایی و منزوی کشورشان را به اقتصادی مدرن، شهری و صنعتی با سطح سواد بالا بدل کنند.

بعید است یک اقتصاددان عاقل با این نکته مخالف باشد که انباشت سرمایه برای رشد اقتصادی ضروری است ولی معنای آن این نیست که سرمایه استقرای دولت نیز همان اثر را دارد؛ انگار که انباشت سرمایه وظیفه دولت‌هاست! از قضا استقرای درست در مقابل پس‌انداز است؛ تأمین مالی پروژه‌های سرمایه‌گذاری با پول وام معنایش تحمیل هزینه‌های اضافی بهره است ولی در صورت تأمین مالی آن‌ها با سرمایه (حاصل از پس‌انداز) هزینه بهره موضوعیت ندارد. نکته مهم‌تر را از یاد نبریم که استقرای دولت برای خرج کردن در جای «مناسب» معنایی جز برنامه‌ریزی متمرکز اقتصاد ندارد و به این ترتیب دولت بر اعضای مولد جامعه مسلط می‌شود؛ اعضای که در نهایت همان‌ها باید وام را تسویه کنند. میلیاردها نفر طی چند نسل در سراسر جهان «برده بدهی» شده‌اند تا پول لازم برای برنامه‌های مالی‌خولیایی دولت‌ها فراهم شود. از این شیرانه‌تر هم سراغ داریم؟

یکی از بینش‌های ارزشمند اقتصاد اتریشی در باب نقش دولت‌ها در تخصیص سرمایه‌هاست. اگر دولت صاحب کالاهای سرمایه‌ای باشد برای این قبیل کالاها بازاری به وجود نخواهد آمد و دولت نمی‌تواند سرمایه‌ها را به منظور برآوردن نیازهای ذینفعان به‌درستی تخصیص دهد. وقتی دولت‌ها پول‌های کلان در اختیار دارند و دست‌شان در خرج کردن باز است این امکان را پیدا می‌کنند که پول بی‌زبان را پای انواع و اقسام پروژه‌های سیاسی هدر دهند؛ بدون آنکه لازم باشد به هزینه فرصت، بدیل‌ها یا پیامدهای بلندمدت آن فکر کنند. در بازار آزاد، کار تخصیص سرمایه با آن‌هایی است که تولیدش کرده‌اند و اگر هم سرمایه به شکل مناسب و بهره‌ور تخصیص پیدا نکند به سادگی از دست خواهد رفت. اما در یک اقتصاد دولتی سیاستمداران می‌توانند پولی را که متعلق به خودشان نیست بدون نگرانی هر طور که خواستند خرج کنند؛ پیامدهای آن هم اهمیتی ندارد. دولت می‌تواند در همان‌حال که تصمیم‌های بد اقتصادی می‌گیرد با مالیات‌ستانی و استقرای خرج خودش را درآورد ولی فعالان بخش خصوصی از چنین نعمتی بی‌بهره‌اند!

۱. Rosenstein-Rodan, P. N. "Problems of Industrialisation of Eastern and South-Eastern Europe." *The Economic Journal*, vol. ۵۳, no. ۲۱۰/۲۱۱, ۱۹۴۳, pp. ۲۰۲-۱۱.

مقایسه تخصیص منابع دولت‌ها با افراد نارواست و آن‌ها همسنگ نیستند. خیلی معنی ندارد پولی که دولت خرج می‌کند را سرمایه‌گذاری^۱ تلقی کنیم و در واقع بیش از سرمایه‌گذاری به مصرف شباهت دارد. دولت‌ها و اهالی سیاست بیشتر با هدف خریدن رأی و جلب وفاداری هواداران پول خرج می‌کنند تا به اصطلاح سرمایه‌گذاری برای آینده. ریخت‌وپاش‌های پروژه‌های دولتی و مصرف خودنمایانه افراد درگیر در آن‌ها گواهی بر این ماجراست.

اهالی اقتصاد توسعه که در دانشگاه‌های دستوری و تحت تأثیر اندیشه‌های کینز و سوسیالیسم درس خوانده بودند در برابر شکست‌های آشکار پروژه‌های توسعه‌ای موضع جالبی داشتند: هم‌کس و همه‌چیز در این شکست‌ها مقصر بودند جز بانک جهانی و اعطای وام به کشورها (وام‌دهی بین‌المللی)! بعد هم شاهد دور جدیدی از مدل‌ها، قلمبه‌گویی‌ها و استراتژی‌های توسعه بودیم که کاسبان وام و برنامه‌ریزی متمرکز همچنان سینه زدن زیر علم آن‌ها را ادامه دادند. این معرکه‌گیری هفت دهه طول کشیده است؛ هفت دهه نابخردی که هرچند برای اهالی صنعت فلاکت سودمند بوده برای قربانیان بیچاره «کمک‌های بی‌دریغ» آن‌ها ویرانی بسیار به بار آورده و بسیار گران تمام شده است. روال دست‌اندرکاران صنعت فلاکت همواره این بوده که در بررسی علل شکست‌هایشان نتیجه بگیرند مشکل ناشی از فلان چیز است؛ فلان چیز هم عبارتی بی‌معنی و من‌درآوردی است که اغلب برای دلبری از هم‌دیگر به‌کارش می‌برند («باید بیشتر به برنامه‌ریزی مشارکتی رو آورد» و «درگیر کردن ذینفعان را باید در دستور کار قرار داد» و مانند آن). راهکار پیشنهادی نیز همیشه بودجه بالاتر، بدهی بیشتر و برنامه‌ریزی متمرکزتر است.

بعد از شکست‌های نسل نخست برنامه‌ریزان توسعه، اقتصاددانان توسعه به مدل‌های ساخته و پرداخته‌تری رو آوردند که از ساده‌انگاری پیشین دور شده بودند و توسعه را یک تحول اجتماعی پیچیده‌تر تصویر می‌کردند. اهالی صنعت فلاکت دیدند که کارشان با انبوهی از مدل‌های ریاضی بی‌سروته به جایی نمی‌رسد پس از دیدگاه‌های نظری صرف فاصله گرفتند و رویکرد عملی‌تری به برنامه‌ریزی متمرکز را دنبال کردند. آن‌ها وارد پروژه‌های کوچک‌تر شدند و به طور مستقیم به دغدغه‌هایی نظیر مدیریت زیرساخت‌های حیاتی و هدف‌گذاری برای کاهش فقر پرداختند. نتیجه البته خیلی بهتر از قبل نبود. تا دهه ۱۹۷۰ شاهد شکست پروژه‌های توسعه فراوانی بودیم و حاصل خودکامی^۲ های صنعت فلاکت هم چیزی جز افزایش کنترل دولتی و شدت گرفتن برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز نبود. با بالا گرفتن محبوبیت «مکتب وابستگی» در سطح جهان دیدیم که برنامه‌ریزی متمرکز دولتی رواج بسیار بیشتری پیدا کرد. ترکیب پول سهل جهانی (در پی تصمیم امریکا برای تعلیق تبدیل دلار به طلا) و بوروکراسی‌های دولتی و بین‌المللی فاجعه آفرید؛ این بوروکراسی‌ها لانه‌مشتی مارکسیست و کینزی شده بودند!

بانک‌های بزرگ جهان سرشار از پول نقد و به دنبال وام دادن بودند و دولت‌های کینزی و سوسیالیست هم میلی سیری‌ناپذیر به پول داشتند که طرح‌های فاجعه‌بارشان (خروجی‌های

۱. capital investment

۲. soul-searching

برنامه‌ریزی متمرکز دولتی) را اجرایی کنند. اهالی صنعت فلاکت هم از خوشحالی روی پا بند نبودند که می‌توانند این وسط نقش «دلال محبت» را بازی کنند و یکی را به دیگری برسانند. بسیاری از کشورهای در حال توسعه با کاهش مستمر نرخ بهره زیر خروارها بدهی رفتند. تا پایان دهه ۱۹۷۰ فشار تورمی ناشی از سیاست‌های کینزی فدرال‌رئزرو هم تشدید شد و حاصل افزایش فزاینده قیمت‌ها و حباب‌های سفته‌بازانه بود. ثروتمندان سراسر جهان شروع به تبدیل پول‌های دولتی تورم‌زده خود به طلا کردند. قیمت طلا از ۳۸ دلار به ازای هر اونس در سال ۱۹۷۱ تا ۸۰۰ دلار در سال ۱۹۸۰ افزایش یافت و در واشینگتن خیلی‌ها در مورد بقای دلار نگرانی‌های جدی داشتند.

وقتی کار دلار بیخ پیدا کرد، رئیس‌جمهور ایالات متحده، جیمی کارتر، که به دلیل نابسامانی‌های اقتصادی محبوبیتش به‌شدت کاهش پیدا کرده بود یک اقتصاددان یعنی پل ولکر^۱ را در ژوئیه ۱۹۷۹ به سمت رئیس شورای حکام فدرال‌رئزرو منصوب کرد. ولکر خیلی زود دست به کار شد تا با گرفتن افسار سیاست پولی و افزایش نرخ بهره جلوی سقوط دلار را بگیرد که البته این کار پیامدهای گسترده‌ای در سطح جهان داشت. ناگهان اوضاع عوض شد؛ خیلی از دولت‌هایی که پیش‌تر علیرغم وضعیت ناپایدار بدهی‌شان باز به هر حال با نرخ بهره پایین می‌توانستند کارشان را پیش ببرند به مشکل خوردند و نتوانستند از پس پرداخت بهره‌های فزاینده برآیند. دهه ۱۹۸۰ دهه بحران بدهی‌ها برای کشورهای جهان سوم بود.

وقتی بانک مرکزی یک کشور جهان سوم، ذخایر خارجی کافی برای پرداخت تعهدات خود در اختیار نداشته باشد، با توجه به مشکل تراز پرداخت‌ها که بالاتر آمد اعسار دولت به یک فاجعه ملی بدل می‌شود. در استاندارد طلای کلاسیک، مردمان کشوری که دولتشان ورشکسته شده بود همچنان می‌توانستند زندگی عادی خود را ادامه دهند. شخص پادشاه یا دولت مسئول بدهی‌ها شناخته می‌شدند و از این‌رو مجبور بودند زمین‌ها و اموالشان را بفروشند یا در غیر این‌صورت حکومت خود را به طلبکاران واگذار کنند! اما در ناسیونالیسم پولی نخستین کاری که حاکمان در مواجهه با مشکل بازپرداخت بدهی‌ها انجام می‌دهند این است که دست به دامن بانک مرکزی می‌شوند. بانک مرکزی هم از قدرت کنترل انحصاری خود روی کم‌وبیش تمام سرمایه کشور استفاده می‌کند تا خواسته دولت را برآورده سازد. این کار هم به اشکال مختلف صورت می‌گیرد که البته رژیم‌های سیاسی دزدسالار محبوب شما در قرن بیستم همه آن‌ها را امتحان کرده‌اند! ساده‌ترین شکل این است که دولت بدهی داخلی بیشتری بالا می‌آورد (اوراق قرضه صادر می‌کند) و بانک مرکزی را وادار به خرید آن می‌کند که آن هم به نوبه خود عرضه ارز ملی را افزایش و ارزش آن را کاهش می‌دهد. تورم نخستین بلایی است که بدهی و برنامه‌ریزی متمرکز بر سر کشورهای فقیر می‌آورد؛ بلایی که از آن گریزی ندارند ولی کاش تنها همین مصیبت بود! جهد بی‌حاصل دولت‌ها برای مقابله با همین تورم اخیر پیامدهای به مراتب بدتری به همراه می‌آورد.

۱. Paul Volcker

اگر دولت‌ها بخواهند جلوی سقوط نرخ ارز را با تعیین نرخ ثابت بگیرند، ذخایرشان خیلی زود به اتمام خواهد رسید زیرا مردم برای تبدیل پول خود (ارز ملی) به ارزهای ذخیره جهانی هجوم خواهند آورد. وقتی هم دولت‌ها به سراغ بستن این خونریزی ارزی می‌روند مجبورند دیگر وظایف بانک مرکزی را ندیده بگیرند که البته پیامدهایی ویرانگر دارد. دولت‌ها شاید محدود کردن تجارت را در دستور کار قرار دهند تا ارز به دست مردم به خارج نرود؛ شاید به زور جلوی خروج سرمایه از کشور را بگیرند و شاید حتی حساب‌های بانکی را مصادره کنند. پیامد هر یک از این مداخله‌ها البته درست خلاف چیزی است که در بادی امر انتظار می‌رود. دولت‌ها با افزایش و تشدید کنترل سرمایه شاید بتوانند ذخایر ارزی را که پیش‌تر در اختیار داشتند حفظ کنند ولی کار از جای دیگری عیب می‌کند: آن‌ها باید قید ورود سرمایه جدید خارجی به کشور را آن هم برای طولانی‌مدت بزنند! این کشورها با ادامه این سیاست با یک مشکل بزرگتر برای تراز پرداخت‌ها روبه‌رو می‌شوند. حمایت‌گرایی تجاری در کوتاه‌مدت جلوی از دست رفتن ذخایر ارزی کشور را می‌گیرد ولی آثار مرتبه دوم و سوم آن برای اقتصاد بسیار ویرانگر خواهند بود. سیاست‌های حمایت‌گرایانه هزینه کالاهای اساسی را بالا خواهند برد و ارز ملی را کم‌ارزش‌تر خواهند کرد؛ کاهش ارزش ارز ملی هم بدان معناست که مردم به جای آن سراغ نگهداری ارزهای خارجی خواهند رفت. همچنین هزینه نهاده‌های وارداتی برای صنایع داخلی هم افزایش خواهد یافت که برای کشورهای در حال توسعه رقم چشمگیری است؛ می‌دانیم که این کشورها برای تأمین پیشرفته‌ترین کالاهای سرمایه‌ای خود همچنان محتاج کشورهای توسعه‌یافته‌اند. وقتی هزینه کالاهای سرمایه‌ای وارداتی برای تولیدکنندگان داخلی افزایش یافت رقابت‌پذیری آن‌ها در بازارهای جهانی به شدت متأثر می‌شود؛ صادرات کاهش می‌یابد و وضعیت تراز پرداخت‌ها حتی بدتر هم می‌شود. مصادره حساب‌های بانکی البته شاید یک مسکن کوتاه‌مدت به حساب آید ولی اعتماد مردم به سیستم بانکی را از بین می‌برد؛ این کار انگیزه پس‌انداز در مردم را کاهش می‌دهد و حاصل آن پایین آمدن میزان انباشت سرمایه در بانک‌هاست. وقتی دولت‌ها در بازپرداخت بدهی‌ها به مشکل خوردند، تمام سیستم‌های اقتصادی‌شان دچار مصیبت شد؛ علت این بود که بانک مرکزی این امکان را به دولت می‌داد که با هدف تأمین مالی و بازپرداخت بدهی‌های خود به نزول خواران^۱ صنعت فلاکت، سرمایه‌های مولد کشور را غارت کند. فلسفه وجودی^۲ صنعت فلاکت چیزی جز اعطای وام و تدوین برنامه‌های توسعه‌ای بیشتر نیست و در آن دوران هم منفعت اهالی آن در حفظ وضعیت موجود بود؛ آن‌ها هم برای کمک به دولت‌ها دست‌به‌کار شدند تا جلوی نکول کشورها در بازپرداخت بدهی‌هایشان را بگیرند. راهکار پیشنهادی اهالی صنعت فلاکت برای سرپا نگه داشتن دولت‌های در معرض خطر اعسار چیزی جز استقراض بیشتر نبود؛ این تنها راهی بود که سیرک «تأمین مالی توسعه اقتصادی»^۳ می‌توانست ادامه یابد.

در دهه ۱۹۸۰ صندوق بین‌المللی پول با سیاست‌های مشهور تثبیت و برنامه‌های تعدیل ساختاری نقش خود به‌عنوان «واپسین وام‌ده» جهان را به خوبی ایفا کرد. بانک جهانی

۱. loan sharks

۲. raison d'être

۳. economic development financing

تأمین مالی اضطراری کشورهای در شرف نکول را بر عهده می‌گرفت ولی مشروط بر اینکه آن‌ها سیاست‌های تثبیت و اصلاحات سیاستی^۱ را دنبال کنند. این سیاست‌ها در سراسر جهان به‌عنوان اصلاحات بازار-آزادی معرفی و تبلیغ می‌شدند ولی در واقع ادامه همان برنامه‌ریزی متمرکز دولتی (مبتنی بر بدهی) به حساب می‌آمدند.

برنامه‌های خصوصی‌سازی صندوق بین‌المللی پول اجرا شدند ولی انحصارهای خصوصی جای انحصارهای دولتی را گرفتند و البته در بیشتر موارد مالکان جدید با قبلی‌ها یکی بودند! طی توافق‌های تسهیل بدهی^۲ که با صنعت فلاکت امضا می‌شد دولت‌ها مجبور بودند بخشی از ارزشمندترین دارایی‌هایشان را بفروشند. این دارایی‌ها افزون بر نگاه‌های دولتی، منابع طبیعی و قطعات بزرگ زمین را هم شامل می‌شد. صندوق بین‌المللی پول این دارایی‌ها را اغلب با حضور شرکت‌های چندملیتی به مزایده می‌گذاشت و از آن طرف هم با دولت‌های محلی مذاکره می‌کرد که خریداران از شمول مالیات و قوانین محلی معاف باشند. بعد از چند دهه اعتبارپاشی در جهان، مؤسسات مالی بین‌المللی در دهه ۱۹۸۰ نقش شرخر^۳ را بر عهده گرفتند. این مؤسسات در خرابه‌های کشورهای جهان سوم (که با سیاست‌های آن‌ها به خاک سیاه نشسته بودند) هر چیز باارزشی باقی مانده بود را به شرکت‌های چندملیتی فروختند و البته شرکت‌های خریدار در آن ویرانکده‌های جهان سوم از شمول قانون هم خارج بودند. این بازتوزیع رابین‌هودی وارونه^۴ (از ندارها به دارها) البته چیز غریبی نیست؛ این سازمان‌های به‌اصطلاح توسعه‌ای از موهبت پول سهل برخوردارند و نتیجه فعالیت‌ها و مناسبات آن‌ها جز این هم نمی‌توانست باشد.

صندوق بین‌المللی پول در بخشی از «اصلاحات بازار آزادی» خود توصیه به وضع مالیات‌های بیشتر می‌کند تا شکاف بودجه کاهش یابد. اینجا لفظ «بازار آزاد» تنها نقابی است برای آنکه دموستگاه استخراج (ماینینگ) پول دستوری آن صندوق به چشم نیاید. نقش مؤسسات مالی بین‌المللی در «چاق کردن» و تقویت شرکت‌های چندملیتی چیزهایی هستند که بارها در گفته‌های منتقدان چپ‌گرا نظیر جان پرکینز در کتاب «اعترافات یک تروریست اقتصادی»^۵ شنیده شده‌اند. داستان‌های پراحساس پرکینز بی‌بهره از حقیقت نیست ولی خیلی چیزها را نگفته و البته حرف مفت^۶ هم زیاد زده است. نقد پرکینز که خود سال‌ها برای این سازمان‌ها کار کرده مصداقی از یک پدیده آشناست: خودی‌های چپول که نافشان را با پول دستوری بریده‌اند؛ هرچند از مؤسسات مالی بین‌المللی انتقاد می‌کنند زندگی‌شان با موجب دریافتی از همان‌ها می‌گذرد. در آخر هم نتیجه می‌گیرند که مشکل اصلی بازار-آزادی بودن این مؤسسات است و تنها با برنامه‌ریزی متمرکز جدی‌تر می‌توان کار را چاره کرد. برآورد من این است که حدود ۹۰ درصد کسانی را که در مؤسسات مالی بین‌المللی کار می‌کنند می‌توان در دسته «منتقدان چپ‌گرای» همین مؤسسات جای داد! «هنرپیشه»^۷ آمریکایی

۱. policy reform

۲. debt relief

۳. repo man

۴. reverse Robin Hood redistribution

۵. Confessions of an Economic Hitman

۶. clueless

۷. actor

جوزف استیگلیتز راه پول درآوردن از این مؤسسات را پیدا کرده است؛ نقش اقتصاددان منتقد آن‌ها را به خود می‌گیرد و خواهان تشدید برنامه‌ریزی متمرکز و استقرار^۱ بیشتر (افزایش بدهی‌ها) در اقتصاد می‌شود ولی همزمان پولش از همان مؤسسات درمی‌آید.

در نوشته‌های پرکینز و خیلی‌های دیگر می‌توان به روشنی دید که چه سود هنگفتی نصیب شرکت‌های چندملیتی می‌شود و آن‌ها تا چه میزان از شرایط ویژه‌ای منتفع می‌شوند که مؤسسات مالی بین‌المللی طی مذاکره با کشورهای درحال توسعه برایشان فراهم می‌سازند. اما این فقط نشانه مشکل است و ریشه را باید در جای دیگری جستجو کرد: دسترسی این سازمان‌ها به خط اعتباری فدرال رزرو و قدرت چشمگیر ناشی از آن. این امتیاز باعث شده است که مؤسسات مالی بین‌المللی نفوذ فراوانی در کشورهای درحال توسعه داشته باشند و همین امر این مؤسسات را مستعد «مصادره» از سوی شرکت‌های چندملیتی می‌سازد؛ شرکت‌هایی که به دنبال فعالیت اقتصادی در کشورهای درحال توسعه‌اند.

اقتصاددانان دستوری چنان شرکت‌های چندملیتی را با چوب نقد می‌نوازند که انگار جدی‌ترین مشکلات جهان سوم امثال نایک و مک‌دونالد هستند ولی نسبت به مصائب بدهی‌های دستوری (که البته حقوقشان با همان‌ها پرداخت می‌شود) بی‌تفاوت‌اند. این معرکه‌گیری‌ها جلوی طرح پرسش‌های دشوار اصلی را می‌گیرد: از اساس چرا باید یک «وایسین‌وآمده» جهانی وجود داشته باشد؟ چرا باید همه دولت‌های جهان زیر بار قرض بروند؟ چرا مؤسسات مالی بین‌المللی باید دنبال برنامه‌ریزی برای توسعه اقتصادی باشند وقتی تاریخ برنامه‌ریزی متمرکز، تاریخ شکست‌های بزرگ است؟ برخلاف دیدگاه پرکینز، مشکل این نیست که مؤسسات مالی بین‌المللی، تجارت آزاد یا گردش آزاد سرمایه را ترویج می‌کنند. مشکل اصلی، برنامه‌ریزی متمرکز و کنترل تجارت و سرمایه‌گذاری است و البته وام‌هایی که در عمل بازپرداخت آن‌ها ناممکن است. این مشکلات هم با نکل یک کشور و نیاز به «نجات مالی» آن شروع نمی‌شود بلکه درست لحظه‌ای آغاز می‌شود که اوباش صنعت فلاکت سروکله‌شان در آن کشور پیدا می‌شود و شروع به برنامه‌ریزی متمرکز اقتصاد آن می‌کنند.

اوضاع بحرانی بدهی‌های کشورهای جهان سوم در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تفاوت چندانی با ادوار تجاری استاندارد (که در نظریه ادوار تجاری اثریشی شرح داده شده است) نداشت: دستکاری و پایین آوردن نرخ بهره افزایش ناپایدار اعتبار را در پی داشت که تنها با کاهش بیشتر نرخ می‌توانست ادامه یابد و به محض عادی شدن^۲ این نرخ‌های بهره غیرطبیعی همه چیز به هم می‌ریخت. مشابه این پدیده در بحران دات‌کام‌ها در دهه ۱۹۹۰، بحران مسکن در دهه نخست قرن بیست و یکم و سهام در دهه ۱۹۲۰ تجربه شده است.

برای آنکه درکی از شدت ویرانگری صنعت فلاکت داشته باشیم کافی است یک کتاب درسی اقتصاد توسعه را باز کنیم و توضیحات خنده‌داری را بخوانیم که برای بحران بدهی‌های کشورهای جهان سوم آورده‌اند. درجات بالایی از ژیمناستیک فکری و معرکه‌گیری لازم است که وانمود کنیم مشکل هیچ ربطی به سیاست‌های پولی (که پول

۱. debt financing

۲. normalize

صنعت فلاکت از آنجا می‌آید) یا افزایش شدید بدهی‌ها یا برنامه‌ریزی متمرکز اقتصاد ندارد! اهالی صنعت فلاکت معتقدند علت اینکه کشورهای درحال توسعه زیر بار بدهی رفتند این بود که کشورهای عرب بعد از جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳ قیمت نفت را بالا بردند که حاصل آن افزایش سرمایه مازاد آن‌ها در بانک‌ها بود؛ این هم بدان معنا بود که بانک‌ها باید بیشتر وام می‌دادند. در اینجا سیاست پولی تورمی کاهش نرخ بهره را به کلی نادیده می‌گیرند. از نظر اهالی توسعه اگر نقدی هم به فدرال رزرو هست به دلیل افزایش نرخ بهره در دهه ۱۹۸۰ است؛ نه چند دهه پایین نگه‌داشتن نرخ بهره که این کشورها را گرفتار بدهی کرد. اگر از حرص خوردن خوش‌تان می‌آید می‌توانید فصل سیزدهم کتاب «توسعه اقتصادی»^۱ مایکل تودارو^۲ و استفن اسمیت^۳ را بخوانید و یک نمونه اعلا از چنین توجیهاتی را به چشم ببینید.

صنعت فلاکت با نابود کردن اقتصاد کشورهای جهان سوم و ورشکست کردن آن‌ها رشد زیادی کرد و بعد هم به بهانه «نجات» آن‌ها از بحران بدهی‌ها به مسیر رونق خود ادامه داد. تعداد کارکنان و بودجه این سازمان‌ها، چه بعد و چه قبل از بحران بدهی‌ها، همواره رو به افزایش بوده است؛ موفقیت یا شکست‌شان هم تفاوتی در این روند ایجاد نکرده است. با نگاهی به گزارش‌های داخلی مؤسسات مالی بین‌المللی چیزی که به چشم می‌آید، ناله از رسیدن به اهداف کلان است و شرح مصیبت شکست پروژه‌ها. برای پی بردن به دلیل بقای این سازمان‌ها باید توجه داشت که واژه‌های مُد روز و دلخوش‌کنکی که در اهداف رسمی‌شان آورده‌اند (توسعه، رشد، پایداری، تحصیل کودکان، ریشه‌کن کردن بیماری‌ها و مانند آن) خیلی ربطی به اهداف واقعی‌شان ندارد. بقای آن‌ها از این‌روست که از قضا توانسته‌اند اهداف واقعی‌شان را به خوبی برآورده سازند: ۱) ایجاد مسیرهای شغلی پردرآمد برای خودی‌ها (۲) حفظ جایگاه دلار به‌عنوان ارز ذخیره جهانی (۳) تسهیل کنترل بی‌سابقه دولت ایالات متحده بر اقتصادهای جهان. در هر سه مورد، مؤسسات مالی بین‌المللی عالی عمل کرده‌اند و هر چیز دیگری جز این سه قلم را به‌عنوان هدف خود بیان کنند، حرف مفت و باد هواست.

یک پیامدسنجی واقعی

«دستاورد» و پیامد صنعت فلاکت چیزی جز غارت مردم فقیرترین کشورهای جهان به نفع دولت‌هایشان و دولت ایالات متحده نبوده است؛ از یاد نبریم که دولت ایالات متحده ارز ذخیره مورد استفاده آن‌ها را منتشر می‌کند. صندوق بین‌المللی پول این اطمینان را به وجود می‌آورد که همه جهان همچنان به استاندارد دلار امریکا وفادار می‌مانند و این هم بدان معناست که ایالات متحده می‌تواند با خیال راحت به سیاست‌های تورمی‌اش ادامه دهد و تورم خود را به سراسر دنیا صادر کند. تنها وقتی درمی‌یابیم که زیر پوست سیستم پولی جهان چه سرقت عظیمی در حال انجام است می‌توانیم بدبختی کشورهای درحال توسعه را درک کنیم. اقتصاددانان دستوری این قضیه را به سکوت برگزار می‌کنند و لام تا کام در مورد آن

۱. Economic Development

۲. Michael P. Todaro

۳. Stephen C. Smith

حرفی نمی‌زنند که دلیل مشخصی هم دارد: با توجه به جایگاه ممتازشان به‌عنوان راج‌های کشورهای جهان سوم و همچنین حقوق خوبی که در جیب می‌گذارند خیلی به صلاحشان نیست چیزی بگویند!

پیامد اصلی و جدی‌ترین اثر صنعت فلاکت در داخل کشورها، بدهی‌های بیشتر دولت‌ها و مختل شدن جریان سرمایه مالی و انسانی بوده است. در کشورهای جهان سوم به‌جای آنکه انتروپرونها و افراد مولد پاداش بگیرند و قدر ببینند و موفق‌ها دستشان باز باشد تا سرمایه‌ها بهتر تخصیص یابند (که می‌دانیم مصرف و سرمایه‌گذاری سایر تولیدکنندگان را هم متأثر می‌سازد) کار شکل دیگری است. در این کشورها دولت ثروت شهروندان مولدش را مصادره می‌کند و سرمایه‌ها را در دست برنامه‌ریزان بی‌مسئولیت صنعت فلاکت و وابستگان آن‌ها در دولت‌های محلی قرار می‌دهد.

در غیاب بازار آزاد (به لطف برنامه‌ریزی متمرکز اهالی صنعت فلاکت) خود این صنعت به جذاب‌ترین و «پول‌بده‌ترین» کارفرما در کشورهای درحال توسعه بدل می‌شود. استعدادهای درخشان این کشورها به‌جای کار مولد و خدمت به هموطنان خود، جذب صنعت فلاکت می‌شوند و کارشان هم کاغذبازی و گزارش‌نویسی و انجام مطالعاتی است که بعید است کسی آن‌ها را بخواند ولی برای ادامه تأمین مالی این صنعت ضرورت دارند!

افزون بر ویران شدن اقتصاد بازار در کشورهای فقیر و تبدیل آن‌ها به اقتصادهایی شکست‌خورده با برنامه‌ریزی متمرکز یک نکته دیگر را هم باید در نظر داشت: در این کشورها با توجه به مقدار زیاد بدهی‌ها و دسترسی آسان به منابع مالی می‌توان سیاست‌های شکست‌خورده را به مدت طولانی ادامه داد؛ همین هم بهانه خوبی برای کشورهای حامی^۲ است که کنترل سیاسی آن‌ها را در دست بگیرند. نتیجه نهایی این می‌شود که کشورهای جهان سوم نه تنها اقتصادشان با برنامه‌ریزی متمرکز اداره می‌شود بلکه به‌جای مردم خودشان هم باید به خارجی‌ها حساب پس بدهند و در برابر آن‌ها پاسخگو باشند. اگر صنعت فلاکت برای «نجات» هر حاکم دزدی در جهان سوم قدم بردارد تورم و رکود همیشگی هم وجود نخواهد داشت. درست برعکس، یکی از این بحران‌ها هم کافی است تا هر دولت بندبازی را به زباله‌دان بیندازد و فرصتی برای یک شروع تازه ایجاد کند. اگر این امکان برای دزدسالاران حاکم فراهم نبود که دائم دست به دامن خط اعتباری نامحدود مؤسسات مالی بین‌المللی بشوند، خیلی زود ورشکست می‌شدند تا زمانی که به‌جای آن‌ها دولتی بیاید که مسئولانه رفتار کند و بیشتر از مالیاتی که می‌گیرد خرج نترشد. تحمل یک دوره ابرتورمی که طی آن یک دولت بی‌مبالات از بین برود و دولتی منضبط از نظر پولی جای آن را بگیرد بسیار بهتر از برزخی ابدی است که در آن تورم بالا، بحران‌های مالی^۳، کنترل سرمایه، حمایت‌گرایی و برنامه‌ریزی متمرکز (که صندوق بین‌المللی پول ترویج می‌کند) را تجربه کنیم.

اگر در یک کشور فقیر ساکن باشید می‌بینید که ارزش پول شما می‌تواند به دلیل تورم دولت کشور خودتان و البته تورم دلار ایالات متحده سقوط کند. برنامه‌ریزی پولی متمرکز

۱. Raj: اشاره به لقب حاکمان بریتانیایی هند در دوران استعمار است.

۲. donor

۳. fiscal

در هر دو سطح محلی و جهانی برایتان در دسر می‌آفریند. می‌توانید ببینید که چطور مداخله برنامه‌ریزان اجنبی بازارها را در کشور شما به هم می‌ریزد. می‌بینید استعدادهای درخشان کشورتان به‌جای آنکه به سراغ تولید چیزی ارزشمند بروند وارد صنعت فلاکت می‌شوند و شغلی انگلی پیشه می‌کنند. البته باید تأکید کنم که هدف این کتاب این نیست که صنعت فلاکت را مسئول فقر کشوری‌های فقیر قلمداد کنیم. با این حال اگر در شیوه عمل صنعت فلاکت تأملی داشته باشیم که چگونه کارکرد نهادهای سیاسی و اقتصادی کشورهای فقیر را مختل و چه بسا نابود می‌سازد یک چیز کم‌وبیش روشن است: به سختی بتوان پذیرفت که این صنعت یک مانع جدی در مسیر توسعه، رشد و کاهش فقر در کشورهای در حال توسعه نیست. خلاصه کنیم آن بوروکراسی عریض و طویلی که صنعت فلاکت در این کشورها پایه گذاشته، صدو هشتاد درجه با اهداف رسمی تبلیغی متفاوت است.

موفقیت‌های توسعه

در صنعت توسعه پاسخ به پرسش «توسعه چگونه رخ می‌دهد» در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و انگار کسی جواب سراسری برای آن ندارد. امروز دیگر دوره پاسخ‌های ساده گذشته است و گزارش‌های مزخرفی هم که سازمان‌های بین‌المللی بیرون می‌دهند بوی ابتذال و کهنگی می‌دهند. در گزارش‌های این قبیل سازمان‌ها البته غلط دستوری وجود ندارد و طهارت سیاسی را هم رعایت کرده‌اند ولی مشکل این است که حرف معناداری هم در آن‌ها پیدا نمی‌شود! راستش را بخواهید هیچ‌یک از این سازمان‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که توانسته‌اند در تحقق رسالت اصلی خودشان موفق عمل کنند. با این حال می‌بینیم که دنیا پیشرفت چشمگیری کرده و استانداردهای زندگی افزایش زیادی داشته است و در کنار آن شاهد کاهش مستمر فقر، فقر مطلق، بی‌سوادی و ریشه‌کنی بسیاری از بیماری‌ها نیز بوده‌ایم. این ادعا که چنین پیشرفت چشمگیری را و مدار سازمان‌های بین‌المللی هستیم و باید قردان آن‌ها بود، افسانه‌ای است که حتی اقتصاددانان شاغل در خود آن سازمان‌ها هم جدی‌اش نمی‌گیرند. بررسی تاریخ توسعه اقتصادی در هفت دهه گذشته به روشنی نشان می‌دهد که معمایی در کار نیست؛ از قضا پیشرفت و توسعه‌ای که در گذشته شاهدش بوده‌ایم همسو و سازگار با اصول بنیادین علم اقتصاد است. در همه‌جای جهان و نه فقط کشورهای در حال توسعه، آن جوامعی که حقوق مالکیت، بازار آزاد و تجارت آزاد را پاس داشته و در هایشان را به روی دنیا گشوده‌اند به خوبی توانسته‌اند پیشرفت کنند و فقر را به شکل مؤثری کاهش دهند. در قرن بیستم با وجود تمام محدودیت‌ها و کنترل‌های دولتی، تکنولوژی صنعتی قرن نوزدهم در دیگر کشورهای جهان اشاعه یافت و استانداردهای زندگی را بالاتر برد. با گسترش فناوری مخابراتی مدرن هم بستری فراهم شد که انسان‌ها وارد بازارها شوند، مهارت‌آموزی کنند و بر تولید و بهره‌وری خود بیفزایند.

جدی‌ترین و پراهمیت‌ترین داستان‌ها و نمونه‌های رشد و تحول را در کشورهایی شاهد بودیم که از شر رژیم‌های سوسیالیست رها شده و بیشتر و بیشتر به سوی نهادهای سیاسی سازگار با بازار رفته‌اند. چین مشهورترین مثالی است که در این میان به ذهن می‌رسد. در چین دهه ۱۹۷۰ مالکیت خصوصی بسیار محدود بود و اقتصاد آن کم و بیش به طور کامل

با برنامه‌ریزی متمرکز اداره می‌شد. بعد از مرگ مائو تسه تونگ (پدر بنیان‌گذار^۱ حزب کمونیست چین) کشور به تدریج به سوی اقتصاد بازار رفت و استانداردهای زندگی افزایش شگرفی پیدا کردند. در این کشور طی چهار دهه فقر مطلق کم‌بیش به‌طور کامل از میان رفته است. هند بعد از کنار زدن سوسیالیست‌های فابین^۲ درس‌خوانده بریتانیا حرکتش را در دهه ۱۹۸۰ آغاز کرد و پیامد آن تغییری بزرگ در استانداردهای زندگی بسیاری از فقیرترین مردم جهان بود. هیچ‌یک از این دو کشور بدهی زیادی به بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول نداشتند. در این دو کشور هرگز خبری از پروژه‌های توسعه‌ای پرشماری نبود که بنا بود توسعه را برای کشورهای آفریقا و امریکای لاتین به ارمغان بیاورند؛ کشورهایایی که هنوز هم در فقر دست‌وپا می‌زنند.

در آفریقا و امریکای لاتین تنها دو کشور توسعه‌نیافته بودند که توانستند رشد اقتصادی بلندمدت را تجربه کنند: شیلی و بوتسوانا که هر دو بازاری‌ترین اقتصادهای قاره خودشان بودند. رژیم‌هایی که زیر بار بدهی‌های سنگین رفتند و اقتصادشان را با برنامه‌ریزی متمرکز پیش بردند فرجامی جز فاجعه اقتصادی و ابرتورم نداشتند.

از نظر اقتصاددانان توسعه که از طریق «مشاغل» موجود در صنعت فلاکت امرار معاش می‌کنند، موفقیت‌های چین و هند گواهی بر این است که دولت‌ها با برنامه‌های خوب می‌توانند اقتصاد را تکان دهند. آن‌ها نتیجه می‌گیرند که حضور و مدیریت فعالانه دولت در اقتصاد نه تنها بد نیست بلکه ضروری و مطلوب است. اما اگر کسی نان‌خور صنعت فلاکت نباشد به روشنی می‌تواند دریابد که محرک اصلی رشد در این کشورها چیزی جز کاهش مداخله‌های دولت در اقتصاد نبوده است. همچنین واضح است که با جلوگیری از دخالت‌های دولت و صنعت فلاکت شاید زودتر شاهد تحقق رشد و توسعه اقتصادی باشیم. رشد و توسعه چین و هند به دلیل خوب و بی‌نقص بودن سیاست‌های بوروکرات‌ها و سیاستمداران این دو کشور نبود بلکه اصل مطلب این بود که سیاست‌های اخیر این دو کشور به اندازه سیاست‌های دولت‌گرایانه قبلی ویرانگر و مصیبت‌بار نبودند!

برای دستیابی به رشد اقتصادی راز و معمایی در کار نیست. توسعه نیازمند صلح، پول سالم و آزادی است؛ آزادی برای شهروندان که آزادانه کار کنند و صاحب مال شوند و کسی جلوی انباشت سرمایه و تجارت آن‌ها با دیگران را نگیرد. علت اصلی سرگردانی و گنجی اقتصاددانان توسعه هم این است که چطور زیر بار وام‌های سنگین اعطایی مؤسسات مالی بین‌المللی و با برنامه‌ریزی متمرکز می‌توان «توسعه اقتصادی» را محقق کرد! در واقع اهالی اقتصاد توسعه خیلی دنبال رفع فقر یا توسعه نیستند بلکه بیشتر به پیشرفت در شغل‌شان و حفظ سیستم پول دستوری بین‌المللی اهمیت می‌دهند؛ سیستمی که کارشان را مدیون آن هستند. مشکل اصلی همین سیستم پولی است که به اشکال مختلف جلوی رشد اقتصادی کشورها را می‌گیرد.

۱. founding father

۲. Fabian socialists: یک سازمان سوسیالیست در بریتانیا که در قرن نوزدهم تأسیس شد و مأموریت خود را اصلاحات تدریجی در دموکراسی‌ها برای حرکت به سوی سوسیالیسم، و نه براندازی خشن آن‌ها، تعیین کرده است.